



زندگی پروماجرای من

-۳-

اگر اوضاع مملکت در آن عصر سر و صورت منظمی داشت اگر ادارات ثبت اسناد و املاک در آن زمان در اطراف و اکناف این مملکت دایر بود بیک خانواده آبرومند و مخصوصاً بیک زن جوان بدبخت شوهر مرده آنهمه رنج و زحمت و بدبختی وارد نمی‌آمد و بیکدهه اطفال صغیر به مشقت و فلاکت زندگی نمیگردند و حتی فرش زیر پای آنها یا بفرش یا به گروگان نمی‌رفت. اگر حاکم اصفهان و منشی او خدا را می‌شناختند و پای بند اجرای اصول عدالت و انصاف و مروت بودند اگر وظیفه خود را تشخیص میدادند و برای گرفتن چهارشاهی رشوه دین و ایمان و انصاف و تقوت خود را به رایگان از دست نمی‌دادند هرگز املاک پدری مامور غصب و مانع مورد عدوان و دستخوش آنهمه بدبختی و فلاکت و حرمان واقع نمی‌شدیم و مادر بدبختمان بدر خانه این ملا پناهانده نمیشد و با احترام خانوادگی که داشت (۱) برای حفظ حقوق

(۱) مادرم دختر مرحوم میرزا محمد صادق نمازی برادر مرحوم آیه‌الله شریعت نجفی شیرازی بود که برای تحصیل از شیراز به اصفهان آمده و در اینجا رحل اقامت افکنده بودند. مرحوم میرزا محمد صادق پس از اتمام تحصیلات وارد کادر تجارت می‌شود و روزی که در تجارتخانه خود تنها نشسته بود درویشی وارد حجره اومی گردد و چون مرحوم میرزا تجارت تنها کو میکرد از او درخواست کشیدن قلیانی می‌کند و در حین کشیدن قلیان صحبت از فقر و درویشی و عرفان بمیان می‌آید و مرحوم میرزا مجذوب درویش گردیده پس از چند جلسه در سلك درویشی نصرت الهی تابع شادروان حاج ملاسلطان گنابادی در می‌آید و طولی نمیکشد که بمقام شیخوخیت میرسد و در حوزة اصفهان سالیانی چند سمت نمایندگی مرحوم گنابادی را پیدا میکند. مرحوم شریعت برادرش پس از اتمام تحصیلات در اصفهان بطرف نجف میرود و در حوزة درس علمای اعلام نجف مشغول تکمیل معلومات خود می‌شود تا جائیکه بمقام جامعه شیمه میرسد.

یتیمان تن بزیر بار ذلت بست نشینی
 نمیداد این مختصری از مفصل سرگذشت
 زندگی خانواده ما پس از مرگ پدرم بود.
 ناملایماتی را که مادرم در طی این مدت که
 چندین سال طول کشید و دید و صدماتی
 را که برادرنا کام و جوانم متحمل گردید اگر
 بخواهم شرح دهم خود کتاب قطوری را
 تشکیل خواهد داد من نیز با همه اینکه
 خردسال بودم از تحمل این مشقات بی بهره
 نبودم و بیفایده نمی دانم که برای اینکه از
 آلام و مصائب یتیمی قدری بیشتر مستحضر
 گردید و هر کجا طفلی را مشاهده کردید که
 دست جور روزگار سایه پدر یا مادر یا هر دو
 را از سرش بر گرفته است شما دست نوازش
 بر سر او کشیده و مشام روح و قلب پاکش را از
 بوی خوش و جان پرور مهر و محبت خویش
 معطر سازید مختصری از زهرهایی را که در
 موقع کودکی خود بر اثر درد یتیمی چشیده ام
 در این جا برای شما نقل نمایم. خوب یادم
 می آید که بیش از سه یا چهار سال نداشتم
 گاهی که مادرم غفلت میکرد یا از خانه
 بیرون میرفت من از دری که بین منزل ما
 و خانه خسروخان بود بخانه او میرفتم و
 از روی حسرت و درین گلهای منزل او را
 تماشا میکردم و رشک میبردم که چرا باغچه
 منزل ما چنین گلهای زیبایی را ندارد این
 حس در من تدریجاً بقدری قوت گرفت که
 یکی دو سال بعد که تصور میکنم بیش از
 پنج سال از سنین عمرم نگذشته بود درصدد
 تشکیل باغچه کوچکی برآمدم و در باغچه
 بزرگ منزل خودمان جایی را باندازه

مجله وحید (خاطرات)

یک ذرع در یک ذرع و نیم تخصیص بگل
 کاری خود دادم و اوقاتی که بمنزل خسرو
 خان میرفتم از گلهای باغچه او یا بالتماس
 به گلکار یا بدزدی و بهرنحوی بود چند
 عدد ریشه گل تهیه میکردم و در باغچه خود
 می نشاندم. آبیاری باغچه من البته برای من
 که فطراً زرنگ و کار کن بودم اشکالی
 نداشت ولی هوش خداداد من روزی باین
 فکرم انداخت که از راه سهلتری درصدد
 آبیاری آن برآیم. باغچه منزل ماراه آبی
 داشت از مادرم پرسیدم که چرا از این ممر
 آب وارد باغچه مانی شود در جواب گفت
 خدا خانه خسروخان را خراب کند که نه
 تنها در فان را بر روی ما بسته است بلکه
 در آب نا قابل وی بهای جوی شاه راهم سد
 کرده من از آن ساعت بخیال افتادم که
 رفع این ظلم فاحش را بکنم پس از کمی تحقیق
 و تفحص دانستم که دهنه راه آب منزل مادر
 یکی از گوشه های باغچه عمارت بیرونی
 خسروخان واقع است (این عمارت حالا به
 آقای محمد قایخان توسلی عموی پدرم که
 مرد مقدس و نیک فطرتی است تعلق دارد)
 بیرونی مزبور گاهی از اوقات خلوت بود
 من در اوقات خلوت آنجا فرصت را غنیمت
 شمرده و دزدکی شروع به خالی کردن و در
 آوردن خاکها و سنگ و سقپهائی که در
 مدخل راه آب مزبور چپانده بودند می کردم و با
 کمال زحمت منقال مثقال خاکها و قطعه سنگها را
 بیرون می کشیدم ولی غافل از اینکه تنها
 مدخل آن پر نیست بلکه چندین ذرع از
 آن ممر را از خاک و سنگ انباشته اند با

اینحال پای ثبات من نمی‌لفزید و هر روزی مقداری از آن خك و سنگ را برون می‌کشیدم تا اینکه روزی فهمیدم چه کسی متوجه عمل من گردیده به هم‌ام که همسر خسروخان بود خبر داد. این زن در آنوقت ندادی بشمار میرفت. خیلی تند خوی و سرکش بود باشنیدن این خیر از فرط عنادی که با اولاد برادر خود داشت (ولی در او حر عمر نسبتاً باب محبت را بر روی ما مانده بود و بهمین جهت من از خداوند برای او طلب مغفرت میکنم) مثل شیر ماده می‌غریدمی خروشید و بطرف من می‌دوید. از هیبت و صلابت او بر خود لرزیدم و پابفرار گذاشتم ولی کجا از چنگ او رهائی داشتم بالاخره اسیر و دستگیر گردیدم. خواننده عزیز يك بار دیگر بتواند رز میدهم که هر کجا یتیمی را دیدی نوازش کنی محبت کنی و اگر بدی از او مشاهده کردی اگر قابل عفو است گذشتن و اگر قابل گذشت نیست با اندرز و نصیحت او را بخطایش متوجه و با زبان نرم ولین از تجدید و تکرار گناهش بازدار. چه من خدا را گواه می‌گیرم که هنوز آن مشتی را که عمه‌ام با کمال شدت روی سرم فرود آورد و جمله ایراکه گفت: دایکاش ابراهیم‌خان پیش از اینکه شماها را بوجود بیاورد مرده بوده فراموش نمی‌کنم و هنوز اثر آن ضربت شدید که روز روشن را در نظرم انشب تاریه‌تر ساخت از خاطر من محو

نمی‌شود (۱) باری همین که از چنگ او خلاص شدم دو باره پای بفرار گذاشتم و گریه‌کنان بجانب منزل خودمان شتافتم و بدامان مادر مهربانم پناه واز ستمرانی عمه ستمکارم باوشکایت بردم ولی او جز نالیدن و نفرین کردن چه میتواندست بکند

روزهای زیاد دیگری را در همین اوقات عمر خویش یعنی از سه تا پنجسالگی در نظر دارم که گاهی که خسروخان مهمانی داشت (وابن مهمانی‌ها و شیلان‌کشی‌ها کمتر روزی بود که در منزل او اتفاق نیفتد) و بمنزل او میرفتم همینکه سفره رامیگسترند من در اتاق میایستادم و چشم بآن اطعمه رنگارنگ و خوراکیها معطر که در خانه خودمان دیده‌ام هرگز به آنها آشنا نمی‌شد میدوختم یا بمبارت دیگر نگاه حسرت‌آمیز میکردم ولی مگر نظرهای پراز حسرت من در دل سنگ آنها اثری میکرد یا حس‌رحم و شفقت آنها را تحریک مینمود که مرا نیز در گوشه‌ای بنشانند و با آب اقمه‌ای آتش حسرت درونم را فرو نشانند در صورتیکه این دستگاه و جاه و جلال و آن غذاهای ملون صد رنگ و سفره‌های مفصل گسترده کلیداش از حاصل فروش ملک پدری ما بود که این مرد نابکار ستمکار پولهای آنرا خرج می‌کرد و سفره میگسترده و از دادن لقمه نانی بخود ما بخل میورزید.

مادر من باهر کوششی بود قرض میکرد و سر

(۱) همین مظالم بود که فرزندان او را پس از مرگش به بیچارگی سوق داد و نام و

نشانی از آنها باقی نگذاشت.

و بر مرانو و نوارنگاه می‌داشت ولی پارچه‌های زرعی دو سه ریالی لباس یا کفش جفت دو ریالی من کجا قوه برابری با پارچه‌های لباس اولاد خسروخان که زرعی بیست و سی ریال در آن زمان خریداری یا پوطين‌های فرنگی آنها که به قیمت سی‌چهل ریال تهیه می‌شدند داشت اینهم حسرت دیگر من بود تصور نکنید که من طفل پنجساله متوجه این نکات نبودم. خیر نه تنها خود متوجه این گونه امور بودم بلکه همان کبر و غرور و نخوت فروشی‌های کوچکترین پسر و دخترهای خسروخان که حتی گاهی هم دخترها پوطين‌های خود را بمن نشان می‌دادند و مرا بنداشتن آن غصه و سرزنش می‌دادند قلبم را جریحه دار می‌ساخت و تنها چیزی که قلب مجروحم را تشفی می‌داد همان نوازشهای مادرم که مرا بخیرید کفشهای بهتر و لباس‌های زیباتری دلگرم می‌کرد بود. خوب بیاد دارم که مادر بد بختم وقتی برای او می‌گفتم که امروز منزل خسروخان فلان خوراک را داشتند فردا با هر وسیله‌ای بود برای من همان خوراک را تهیه می‌کرد و تا آنجا که در قوه امکان داشت آرام یتیمی مرا تسکین می‌داد هنوز اشکهای چشم او که مثل مروارید غلطان روی گونه‌های او وقتیکه من سرزنشهای اولاد همسایه را برای او نقل می‌کردم سرازیر میشد از نظرم محو نگردیده و حالا که این سطور را مینویسم و او یک سالی است بر حمت ایزدی پیوسته (۱) بیاد آوردن آن خاطرات قلبم را میشکافد آرزوی کنم که ایکاش من در

آن عالم طفولیت آنقدر فهم و شعور داشتم که همه حرفی را برای او نقل نمی‌کردم و اشک چشم او را جاری نمی‌ساختم. اگر من بگویم مادر من از حیث فرزند داری و یتیم پروری در دنیا نظیر نداشت یا لااقل کم نظیر بود شاید چنان پندارید که خواسته‌ام در تعریف و توصیف او غلو بکنم و ما در خود را بالاترین مادرها بدانم ولی خواننده عزیز وجدان خودت را حکم قیاس می‌دهم که اگر مادری جوان شوهر عزیز جوان خود را در وقتی از دست بدهد که دارای چهار اولاد است و از ملک و مال دنیا دست او را کوتاه کرده بفقروفاقاهش مبتلا سازند و اومت چندین سال هر دم بخانه این ملاو آن ملا برود و اشک بزیرد و التماس و عجز و لابه و زاری بکند و در احقاق حقوق صغار خود بکوشد و در عین حال از تربیت اولادش غفلت نکند و در آن روزگاری که هنوز قدر علم و معرفت در نظر عامه معلوم نگردیده بود با سختی و فلاکت دو دختر و پسر کوچک خردسال خود را بمعلم بسپارد و دقیقه‌ای در تعلیم و تربیت آنها فروگذار نکند و از راه قرض و حتی با فروش کهنه پاره‌های منزل خویش معاش و وسیله تعلیمات آنها را از قبیل کاغذ و کتاب و حقوق معلم فراهم کند آیا این چنین مادر روشن فکر عاقبت اندیش را میتوان در شمار مادرهای معمولی قرار داد؟ اگر مادر من در راه تعلیم و تربیت پسر خود متحمل زحمت نشده بود آیا جوان آراسته‌ای مثل برادرم بقیه در صفحه ۵۶

(۱) فروردین ماه سال ۱۳۱۳

بقیه از صفحه ۵۱

تربیت میشد که با پیش آمد مشروطیت و خواندن جراید آتش وطن در کانون دلش زبانه کشیده و پس از چندین سال فداکاری در راه وطن بالاخره سر دسر این سودا بگذار و شهید راه آزادی وطن بشود؟ (بموقع خود شرح حال این جوان ناکام را نقل خواهم کرد) خواهرهای من از حیث داشتن سواد و فضایل اخلاقی امروز در بین افراد خانواده مرحوم امین الدوله که چندین خانواده میشوند از افراد برجسته آنها بشمار میروند اگر حسن تربیت و دقت و مواظبت مادر من نبود آنها کجا امروز دارای چنین تربیت و در بین اقوام و هم محله‌های خود حسن شهرت و احترام بودند مادر خوب فرزندی خوب تربیت میکند این یک اصل مسلمی است که مورد قبول کلیه دانشمندان دنیاست و خوشبختانه مادر من هم که خود دارای سواد کامل و از هر جهت در بین کلیه زنهای خانواده مادارای رفعت‌شان و برجستگیهای اخلاقی بود چون خوب بود اولاد خوب هم تربیت کرد و از خود نام نیکی بیادگار گذارد.

ادامه دارد

اهلیحضرت همایون دستور فرموده اند که اجازه ورود این اسبابها را بدهند و مانع نشوند. من هم خوشحال شدم به وسیله راه آهن از پاریس به روسیه و از روسیه هم به ایران آوردم و در تبریز مشغول کار شدم. به غیر از تأسیس بیمارستان شهر و خورشید سرخ پاره‌ای مؤسسات عام‌المنفعه هم در آذربایجان تشکیل داده‌ام که مورد استفاده اهالی واقع شده است و آنها عبارتند از: مؤسسه دارالتربیه و دارالایتام و بیمارستان روانی و جمع‌آوری جذامیان در یک جای مخصوص و تشکیل یک درمانگاه مخصوص افراد و خانواده آنها. تشکیل مؤسسه درمانگاه لشکری و بعلاوه سمت‌های زیر را داشتم. مدیر و پزشک مخصوص بیمارستان پهلوی لشکر، رئیس بهداری و شهرداری، رئیس بیمارستان وزارت راه در تهران، مؤسس و عضو انجمن فرهنگی ایران و ترکیه. موقعی هم عضو انجمن آلمان، مؤسس درمانگاه خیابان شاه و کاخ در تهران، رئیس صحنیه مؤسسه کامپساکس، اهداء زمین و خانه به فرهنگ تبریز و غیره.

(پایان)

